

پشتیبانان جنایت یا گمراهان طریقت

برخوردی با نظرات سید حسین نصر

از دکتر ن. واحدی

آنچه را که ما بیان می‌داریم، می‌خوانیم و می‌گوئیم، همه برداشتهای ناظری از این دنیاست. دنیایی که انسان آن را ساخته و پرداخته است. غالباً کسی که بالای منبر و عظم میکند، از افرادی به نام و یا از پیشینیانی صاحب رأی و نظر حجت می‌آورد تا سخن خود را وزین و معتبر سازد. در سخنرانیها و سمینارها برای مطالب پر ارزش و یا پایه ای مأخذ و منبع آورده میشود. همینطور در زندگی روزمره هر اطلاعی و هر خبری همیشه مرجعی دارد؛ همسایه گفته، روزنامه نوشته، هواشناسی خبر داده است. بخصوص باید توجه داشت که دانائی انسان دانائی برهم انباشته شده و به ارث گرفته شده می‌باشد. دانائی که نسلهای متعددی بر آن افزوده و یا آن را دگرگون نموده اند. اینها هم همه با نظاره دنیا، دریافتهای خود را بصورت کلامی که موجب وسعت افق دید و نگرش ما در جهان گردیده بجای گذاشته اند. این ناظرین را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

یکی آنها که با یک تنوری علمی، مبتنی بر تجربه، می‌خواهند پدیده ای و یا ساختاری را خواه کیهانی و خواه اجتماعی، توجیه کنند، (مانند منظومه شمس که ساخت یک تنوری است و یا ساختار حکومت که تصویری برآمده از ذهن است) و دیگری آنها که تنها تصویری ذهنی و در رابطه با اصولی تجربی - منطقی، آنها به اشکالی متفاوت، عرضه می‌دارند.

با این تفاوت که نظر گروه اول محک تجربی و نظر گروه دوم محک باور دارد. محک تجربه ولی در دسترس همگان است. از این رو گفته‌ای این ناظر گفته ای راسیونال، "گویا" می‌باشد. در حالیکه محک باور چون مستند نیست شکل ایراسیونال، "غیرگویا" دارد.

نظرات غیرگویا ولی خود به کثرت باور منتهی میشود. یعنی به تبلورگروهانی از مردم می‌انجامد، که با تفسیر و تأویل کسی از گیتی و انسان موافق و آن را باور خویش میدانند. اینان میان خود و دیگران مرکزکشی می‌کنند و چرگه همکیشان را بوجود می‌آورند و احیاناً آن را سازمان میدهند. گو اینکه میان همین همکیشان نیز تفاوتی مشاهده میشود که خود دال بر وجود سلطه اندیشه‌های غیر گویا است. پس معلوم میشود که مواضع ما همه نسبی هستند، در رابطه با گفته‌ای یک ناظرند. لذا نمی‌توان به آنها بديده محض نگریست. از این رو آنچه محک تجربه دارد (راسیونال)، مورد پذیرش عام و آن دیگری که بر باور استوار است (ایراسیونال) در حیطه قبول اشخاص است.

امروز به تجربه و با علم دریافته ایم که هیچ هستی و یا هیچ وجودی قاطعانه قابل تعیین نیست. زیرا هیچ وجودی بدون وجودی دیگر قابل تشخیص نمی‌باشد.

لذا با توجه به این امر، مادامیکه هر کیش و یا دینی باور شخصی باشد و خرقة مدیریت اجتماعی و یا لباس نظامی برتن نکند، که به معنی تعیین زندگی مردم در این دنیاست، میان دنیای گویا و غیر گویا برخوردی روی نخواهد داد. بخصوص گسترش علم در جهان و پیچیدگی جامعه، به دلیل این گسترش، مسائل و دشواریهایی را به میان می‌کشد که چه از نظر مفهومی و معنایی و چه از نظر آدابی و اخلاقی در توان و کشش هیچ کیشی بدون آشناییهای لازم در همه علوم و فنون کنونی نیست، حتی اگر آن کیش دخالت در امور اجتماع را در حوزه وظایف خود بدانند. کلیسا مدتهاست که به این ضعف پی برده است و کار دنیا را بعهده آدمیان خاکی گذارده و خود به کار آموزش و رستگاری عقبی بسنده میکند.

اما توجه نداشتن به این ضعف و روی آوردن به حاکمیت مذهبی آنهم با زور و فشار و ستم، آنچه در ایران ملاحظه میشود، به کارمایه سیستم دینی، که آمرزش و رستگاری است، صدمه می زند و موجب توسل آن به سحر و جادو میگردد تا حاکمیت افسانه ای و اسطوره ای به پا کند. حکومتی که تاریک اندیشی را رواج میدهد و مردم را به خواندن ورد و دعا و استخاره می کشد تا جانیکه با افسانه و اوهام و چاه **جمکران** مردم را مسخ میکند تا با نیروی خرافات و به ملی گرایی زدوده، حق اتمی شدن خود را به رخ سرتاسر جهان مجهز به سلاح هسته ای بکشد و با جنود جن و پری آمریکا و اسرائیل را نیز شکست دهد.

عجب اینجاست هر کشوری که در درون با نا امنی و بی ثباتی و بی عدالتی روبروست، چون ایران و کره شمالی و آفریقای جنوبی، می خواهد در سیاست خارجی خشن و در عین حال به نیروی اتمی مجهز شود تا شاید اشعه غیر قابل رؤیت آن، که مرموز و جادونی است، به ثبات درون و اعتبار بیرون رونق بخشد.

در این میان عده ای روشن فکردینی!، و یا دانشگاهی!، و یا فیلسوف اسلامی چون **سید حسین نصر** پاسدار چنین اوهام و خرافات و افسانه شده و متولی و قصه گوی خانهء ظلمی هستند که همه را صغیر و ضعیف میداند و با جادو و جنبل می خواهد برای مستضعفین جهان خانه آخرت بسازد و برایشان طلب رحمت کند.

ملاحظه میشود هرکسی سازی را به دست گرفته و می نوازد که آن را دیگران برایش کوک کرده اند (مبتنی بر رأی یک ناظر). اینان گاهی آهنگهای خود ساخته ای نیز دارند (ناظر ردهء دوم). ولی دگرگونی اساسی را کسی باعث میشود که در گونهء کوک کردن ساز خود مؤثر باشد. این کار ولی ذوق و سلیقه می خواهد. ذوق و سلیقه ولی از خاطری که در بند باشد، و یا از ذهنی که مقید به اوهام و خرافات است و یا مسخ رویای یک ایده نولوژی است، هرگز بر نمی خیزد. ذوق و سلیقه تنها بر اسب آزادی میتواند به تازد و شگفتی بیافریند و موجب تعالی روح انسان بشود.

برخورد ها و گرفتاریهای ما ایرانیان با دانشمندان و علمای قشری نیز مبتنی بر نبود همین آزادی تفکر و قید به تقلید، یعنی قبول و حفظ یک مرجع و سخن معتبر، است.

این گونه کوک کردن ولی امروز سخت به بی اعتباری کشیده شده است.

سید حسین نصر در " کتاب آرمان و واقعیت اسلام" عقیده دارد:

"نسل جوان ایران به دلیل تأثرات «تعلیم و تربیت مدرن» از اصل خود بدور مانده و شدیداً تحت تأثیر نفوذ «مدرنیسم» قرار گرفته و از جنبه های معنوی و عقلانی اسلام به دور مانده است"

اینجا چند مطلب مطرح شده است که به یک یک آنها باید پاسخ گفت:

۱. دور ماندن از اصل خویش

که تفکری افلاطونی و کهنه است. حرفی که مولوی هم شیرین می گوید:

بشنو از نی چون حکایت میکند کز جدانیه حکایت می کند

معذالک باید این موضوع را به خود ایشان باز گرداند و پرسید چطور ممکن است یک دانشمند در قرن ۲۱ میلادی، با وقوف به فرهنگ کهن ایرانی، هر روز ناظر باشد که جوانان را در ایران به ضرب و جرح می کشند، زندان و شکنجه میکنند، یا بی جهت به قتل می رسانند ولی دم نه زند و ایراد و انتقاد از حکومت آنهم در امریکا ننماید. به سعدی توجه کنیم:

تو کز محنت دیگران بی غمی نه شاید که نامت نهند آدمی

حال با این شعر به داوری به نشینیم. انصافاً کدام یک از این دو مورد، «تعلیم و تربیت مدرن» یا «صدمات بدنی و روحی»، دور شدن از اصل خویش را به نمایش میگذارند؟

گر تو آدمزاده ای چون او نشین جمله ذریات را در خود به بین

|| مدرنیسم

«مدرنیسم» را که اخیراً عدّه ای مطرح میسازند ولی یا از گفتن معنی آن طفره میروند، چون **سید حسین نصر**، و یا آنچه می آورند تنها عوارض آن است، دشواری امروز ما در برخورد با مفاهیم غربی و درک نادرست آنها، بدون مراجعه به گفته های حکما و عرفای ایرانی، می باشد.

مدرن یعنی چیزی که با نوترین وضعیت اجتماعی، علمی و فنی مطابقت دارد. در اوایل قرن هجری قمری که نوافلاطونیان افکار جدیدی را به میدان آورده بودند، که شامل بحث فلسفی در دین نیز میشد، گروه **معتزله** بوجود آمد. اینها با توجه به دگرگونیهای اجتماعی و بحثهای فلسفی به دنبال اسلامی راسیونال، گویا، بودند. اساس تفکر آنها نیز سوره نور بود. به ویژه اینان به دنبال پیدا کردن اصول شناخت و معنی عقلانی جهان و انسان و خدا و وحی بودند. اصول اعتقادی آنها عبارت بود از:

الف : هر شناختی باید از این جهان خاکی برخیزد. ما می توانیم به وجود سرای جاویدان، دنیای متافیزیکی، تنها بوسیله علام موجود در این دنیا پی ببریم.

ب : همه انسانها از هر نژاد، رنگ، مذهب، زبان، فرهنگ با استعداد های برابر و لازم برای کسب معرفت و تواناییهای معنوی جهت تشخیص و تمیز آفریده شده اند. معذالک آدمی باید از این سطح ابتدائی با تأمل در آنچه لمس و ملاحظه میکند به سطح دانائی بر امور ترقی نماید. درست در این کوشش انسانها باهم فرق دارند. این ترقی ولی از راه استقراء و استنتاج میسر میشود.

ج : شناختن تکلیف دینی است و شناخت خدا هدف تأمل معنوی می باشد. خدا بما شعور و عقل داده تا غیر وابسته به وحی الهی به شناخت واقعی خداوند برسیم. خدا و صفاتش بوسیله تأمل و کسب دانش و نه بوسیله وحی و قرانت قرآن و تفسیر آن حاصل میشود.

ملاحظه میشود هر کوشش مدرن یا نوین خود انتقاد از ارزشها و معیارهایی است که رنگ باخته شده اند و دیگر جوابگوی زمانه نیستند. در آن دوران نیز به دلیل عدم حضور پیغمبر اسلام، که هر پرسشی را پاسخ میداد و هر مشکلی را رفع می نمود، بسیاری از سنوالات، از جمله مسئله جبر و اختیار در مورد زندگی انسان که تا آن موقع مطرح نشده بود، نیاز به پاسخ داشتند. بینادگراها میگفتند از محتوای قرآن و همه بحثهایی که با رسول اکرم شده و در سینه ها جادارد و هم چنین نظر بزرگان دین می توان به همه چیز و هر پرسشی پاسخ گفت. ولی دیگران به دلایل وابسته به آن زمان، از جمله منافع گروهها و دسته ها، همراه با بازگشت فنودالیسم عرب به صحنه سیاست، آماده پذیرای این رأی نبودند و عقل را داور بهتری می شمردند.

اما از آنجا که این گروه از جانب **معاویه و یزید** حمایت میشدند، به ویژه مورد عناد و دشمنی ایرانیان و طرفداران اسلام ناب قرار گرفتند تا آنجا که بعد از چند قرن از ایشان چیزی باقی نماند. ملاحظه میشود که جنبش فکری **معتزله** که بسیار با تفکر روشنگری **کانت** خویشی دارد و در عهد خود مدرن بود به چه عاقبتی گرفتار شد.

فرقه **معتزله** به آزادی تفکر، اختیار، رد تفسیر کلمات قرآن، توسعه علم، علم استدلالی چه از طریق استنتاج و چه از راه استقراء، برابری همه انسانها در برابر خدا ایمان داشت. این بیان که جنبه نخستین یک تطور است (اراده به تغییر)، باید در محیط جا بیافتد و اعتبار پیدا کند (جنبه دوم تطور). محیط را ولی سنتی ها چنان تنگ و

آلوده به غرض و مسموم به احساسات نامعقول ساختند که مدرن اندیشی دیگر در آن نمی گنجد و لاجرم بی اعتبار شد.

با اینهمه هر تصمیم و تجربه و دگرگونی، یا تأسیس نوها، افق امکانات انسان را گسترده می کند. حتی اگر معلوم شود که این نو جهت به خطا دارد. این گسترش تا جایی پیش میرود که انسان خود را بزرگ تر از دنیا می بیند. درست به این دلیل وقتی **سید حسین نصر** از «مدرنهای بیهوده» سخن به میان میآورد، نشان میدهد تا چه اندازه ایشان با علوم نو از جمله موضوع **تطور** و ظهور ناگهانی **Emergenz** بیگانه است. **مولوی** چه زیبا به این مطلب اشاره دارد:

آن را که سر حقیقتش باور شد خود پهن تر از سپهر پهناور شد
ملا گوید که بر شد احمد به فلک سرمد گوید فلک به احمد بر شد

به نظر میآید یکی از موجبات تنگی محیط برای نواندیشی **ابو یعقوب الکندی** بوده است.

چه در قرن سوم هجری قمری که برخورد دین و حکمت سخت بالا گرفته بود، **ابو یعقوب الکندی**، علامه اسلامی، متخصص فلسفه ارسطویی، برای رفع این بحران «علم الهی» و «علم انسانی» خود را پایه گذاشت. علم الهی علمی است که انسان قادر به فرا گرفتن آن نیست. هم اوست که میگوید:

"هرگز حکیمی پیدا نخواهد شد که بتواند با دلایل عقلی به پیروی از حکمت توضیح بدهد که جهان و موجودات آن، از جمله انسان، چگونه بوجود آمده و چگونه انسان پس از مرگ دوباره می تواند زنده شود. اقوال و احکام دین را در مواردی که به خلقت و معاد مربوط میشود باید بدون چون و چرا پذیرفت". **حافظ** نیز آن ادعا را چنین میسراید:

سخن از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
اینجا ولی آغاز جدانی فلسفه و دین است. زیرا بعداً علمای دیگر اسلام نیز از این عقیده پیروی کردند و بین دین اسلام و حکمت و علوم دیگر حصار غیر قابل نفوذ کشیدند و آن را اسلام سنتی نامیدند. هدف از این مرکزگی ولی مسلط شدن به انسان و حاکمیت بر او بود و می باشد.

این مرکزگی آغاز برخوردی سخت و جان گداز و شیطنتها و خونریزی های جاهلانه ایست که سبب قتل بهترین متفکرین ایرانی شده است. نه تنها این، که فرار اندیشمندان و حکما به سوی عرفان و صوفی گری، با پذیرش اصل «وحدت وجود»، پهنه علم را در بست به غربیان سپرد.

موضوع ضدیت با نوگرانی چون خط قرمزی از قرن سوم هجری تا کنون چون داغی بر تاریخ ما به چشم می خورد. بنحویکه کوشش عرفا و حکمای ایرانی را که برای رهانی از سلطه عرب و آشتی با فلسفه صورت می گرفت خنثی ساخته است.

کاریکه عرفای ایرانی چون **حلاج**، **ابن العربی** (که مورد توجه عرفای ایرانی است)، **مولوی**، **سعدی**، **حافظ**، **شهاب الدین سهروردی**، **ابو سعید ابی الخیر**، **شیخ عطار**، **ملا صدرا** و **ملا هادی سبزواری**، **سرمد** کردند چون نو اندیشی بود از سوی علمای قشری اسلام به شدت سرکوب شد و در بعضی موارد موجب قتل نو آور گردید. به ویژه در راه آشتی دادن دین با حکمت، **مولوی** از همه سخت کوش تر بود.

مولوی در راه این آشتی صدمات فراوان دید. با اینهمه کار او را در این موضوع باید در ردیف کار **آبالارد** و **اسپینوزا** قرار داد.

مولوی نبوغ عجیبی دارد. بسیاری از مطالبی را که می آورد همه نو هستند، همه انسانی اند و همه را غربی ها چند قرن بعد دوباره می یابند.
او میگوید:

کی به بینی سرخ و سبز و بور را تا نه بینی پیش از آن تو نو را
نگاه کنیم این سخن، سخن **کانت** را در مورد «شرایط امکان تجربه» است. از این گذشته با کمی تعمق معلوم
میشود، **مولوی حرف ادموند هوسرل** را می زند که پایه گذار مدرنیته امروز است.
اما انتقاد **مولوی** از خاتم الانبیا گوی بازی را از هر هومانیسیم و علم الاخلاقی می رباید:
مکر کن در راه نیکو خدمتی تا نبوت یابی در هر ملتی
این نظر می توانست در ایران موجب بازگشت به فرهنگ نیکی در ایران بشود که جبران همان «دورافتادگی» مورد
توجه **سید حسین نصر** ولی در معنی دیگر است. وقتی سعدی میگوید:

میاژار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
به این فرهنگ نیکی توجه دارد که اگر در نهاد روشنفکران به اصطلاح دینی و **سید حسین نصر** و **شیرین**
عبادی بود، به کشتن **زهرا کاظمی** و **یا اکبر محمدی** و دیگران آنهم در برابر چشمان قانون به شدت
اعتراض میکردند و سخن میگفتند که نکردند. **مولوی** میگوید:

بودم آن روز من از ظایفه درد کشان که نه از تاک نشانی و نه از تاک نشان
مفهوم این شعر برخلاف نظر بسیاری از مثنوی شناسان ادعای بالاتر از خدانی نیست. بلکه نمودار تصور سه بئی
از جهان است که در فلسفه زردشت ادعا شده است. جهان دارای سه بن روشنائی و تاریکی و انسان است. این
تفکر بعد به مسیحیت رفت و اصل تثلیث، یعنی خدا و پسر (مسیح) و روح القدس شد. همین ایده را ما در افکار
سه بئی **کارل پوپر** نیز می بینیم که پژوهشها و مطالعات روی مغز به آن صحه می گذارند و دنیای دو بئی جان و
تن **افلاطونی** را به چالش می کشند.

پس بود دل جوهر و عالم غرض سایه دل چون بود دل را غرض
همینطور **مولوی** خیلی قبل از **هگل** به دیالکتیک و قواعد آن رو میآورد و خیلی قبل از **داروین** به موضوع
تطور میرسد.

پس به ضد نور دانستی تو نور ضد ضد را می نماید در صدور

و

از جمادی مردم و نامی شدم وز نامردم ز حیوان سر زدم
به شیخ اشراق، **شهاب سهروردی** توجه کنیم. آنچه میآورد قرنهای بعد **آلبرت انشتین** ارائه میدهد. بعلاوه
در تفکر کوانتانی جای بسیار وارسته ای دارد.

بالاخره وقتی **ملا صدرا** تقلید را رد میکند و «حرکت جوهری» خود را عنوان می نماید، این خود بازگشتی به
تفکر **معتزله** است؛ و هنگامیکه مسئله تنویدیس (تضاد در وجود شیطان) و ناخوانائی الرحمن و الرحیم و صالح
نبودن علمای رسمی را برای ارشاد مردم به تردید می کشد و زبان عربی را در تقدیس و تعلیم و اوراد دینی نادرست
می خواند، این خود نوگرانی و رفرم مذهبی به تمام معنی است. پاسخ به این تجدد ولی راندن وی از اصفهان بود.

اینها همه شواهدی از مدرن و مدرنیته در ایران است که همیشه مورد عناد دستار بندان بوده است و لذا مسئله تنها
مسئله جوانان امروز نیست که موجب شکایت **سید حسین نصر** شده است. این مسئله خیلی قدیمی می باشد.
فقط امروز بر خلاف گذشته درهای اینترنت بروی جوانان باز است، از این رو آنها می توانند خود بهتر به داوری بر

میزان عقل به نشینند و به دام موعظه و تقلید نیافتند، که سخت مورد انتقاد **ملاً صدرا** بود. درست اینجا، **چشم اسفندیار**، یعنی نقطهء ضعف رژیم است که **سید حسین نصرها** در صدد حفاظت از آنند.

پس به جرأت می توان گفت عقب ماندگی ایران صرفاً نتیجهء سطحی نگری و خودخواهی و بنیادگرایی علمای قشری ما بوده است که در زیر لوای ضد مدرنیته تا به امروز جلوی ترقی ایرانیان را بخاطر حفظ نظرات یک یا چند ناظر گرفته اند.

۱۱۱. پیوند انسان با حقیقت و مسئلهء آموزش و روش

به هر حال این بریدن از فلسفهء دو موضوع را به شدت در مرکز دایرهء معرفت و شناخت قرار داد. اولی «حقیقت» و دومی «وجود یا هستی» است. بر این محور نیز **سید حسین نصر** میگوید:

"دین آن چیزی است که انسان را به حقیقت پیوند می زند. هر دینی در نهایت دارای دو جزء است آموزش و روش. این دو مشترکاً امکان باز شناختن واقعیت از شبه واقعیت و نیز امکان تشخیص میان آنچه که ارزش مطلق دارد و آنچه ارزش نسبی دارد فراهم می آورد".

در مورد پیوند حقیقت با انسان باید خاطر نشان نمود که این جمله از **آگوستینوس** به عاریت گرفته شده است.

آگوستینوس که ابتدا از پیروان **مانی** بود و بعد مسیحی گردید و امروز پدر کلیسا بشمار میآید، میگوید:

"من باور میکنم برای اینکه بشناسم. زیرا باور در جستجوی شناخت معنوی است. در این راه او عقل را متجلی میسازد، تا تشخیص را ممکن کند"

ملاحظه می کنیم که در قرن چهارم میلادی چه نبوغی و چه سخنان وزینی رواج داشته است و امروز در ایران با چه اندیشه هائی مواجه هستیم. علاوه براین مسئلهء حقیقت و تعریف آن دارای پارادوکسی است که مطلق بودن آن را ناممکن میکند. **آلفرد تارسکی** لهستانی، مؤسس «متا زبان» بخوبی از عهدهء شرح و نقد این موضوع بر میآید که از زاویهء چشم بسیاری از دانشمندان دینی ما چون **سید حسین نصر** پنهان مانده است. از این رو معلوم نیست انسان خود را با کدام یک از حقیقتها می تواند پیوند بزند. به ویژه پژوهشهای جدید در بارهء مغز هیچ حقیقتی را خارج از دنیای سه بنی **پوپر** تأیید نمی کند. درست اینجاست که ضرورت رفرم دینی برای همساز ساختن خود با علم و جامعه روشن میشود.

در این راستا لازم است در رابطه با شناخت و مدرنیته به پند نکته توجه کنیم.

شاید اساسی ترین موضوع دانش روز مسئلهء وجود و یا هستی است. موضوعی که با کار **الکندی** و قبلاً نیز در فلسفهء **ارسطو** اساس خلقت و جهان بوده است. این مطلب را ایرانیان خیلی زود به ویژه عرفانی چون **مولوی** به تردید کشیدند.

گرنبودی عشق هستی کی بود کی زدی نان برتو تو کی شدی

همینطور:

گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را

کاشکی هستی زبانی داشتی تا زهستان پرده ها برداشتی

هرچه گونی ای دم هستی از آن پردهء دیگر برو بستی بدان

به راستی اگر هستی زبان داشت و میگفت چیست آنوقت همه متحیر از تاریکی اندیشی خود میشدند. و یا در جای دیگر:

رندی دیدم نشست بر روی زمین نه کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین

نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین در هر دوجهان کرا بود زهرهء این

بعبارت دیگر بنیاد هستی بر عشق و نه بر وجود است. محوری که همهء عرفای ایران به گرد آن می چرخند و امروز علم بر آن صحه می گذارد.

درست به این دلیل دنیا مجبور است در تنوری شناخت دوباره مرور کند و آن را با تنوری دیگری جایگزین سازد. در کنار این مسئله معلوم نیست که آموزش و روش دینی چطور می تواند به باز شناختن واقعیت از شبه واقعیت بیانجامد و امکان تشخیص ارزش مطلق و نسبی را فراهم آورد. **سید حسین نصر** باید این مطالب را روشن کند.

۱۷. **نصر** میگوید: "ضروری است حقایق بنیادی اسلام و جنبه های عقلانی و معنوی آن با زبانی برای این نسل توضیح داده شود"

این مطلب را با شعر **مولوی** به نقد می کشیم:

ذوق جنس از جنس خود باشد یقین ذوق جزو از کلّ خود باشدببین

در سه مکتوب اثر **مرزا آقاخان کرمانی** آمده است:

"با شمشیر **سعدوقاص** دین اسلام را که **محمد** برای اعراب آورده بود قبول کردیم نظر به وعده های او بایستی در دو عالم به شاهی و شادی رسیده باشیم. از عالم آخرت که هنوز خبر نداریم، حرفی است که **سعدوقاص** و یک مجمع نسناس گفته اند بیآنیم به عالم دنیا. از هجرت تا این زمان به خصوص از استیلای عرب و قبول کردن اسلام تا یومنا هذا چه مصیبتها و چه بلاها و محنت و رنج و مشقت در هیچ جای عالم، بر هیچ طبقه بنی آدم، این قدر عذاب و مصیبت نازل نشده ظلمهای متمادی و اسارتهاى متوالی و تطاول و چپاول پادشاهان تازیان چنان در نهاد و جان ایرانیان ریشه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک و میمون می پندارند و از قتل مردم بلکه کس و کار و دوست و یار ننگ و عار ندارند"

"ای ایران کو آن سعادت و شوکت که در عهد کیومرث و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز داشتی. اگرچه آنگونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگى دنیا حالا به مثابه شمعی است در برابر آفتاب ولیکن نسبت بحالیه ایران مانند نور است در مقابل ظلمت شب تاری. ای ایران زمانی که پادشاهان تو بر پیمان فرهنگ عمل میکردند چند هزار سال در فردوس ارم به عظمت و شوکت در پرتو سلطنت اینان از نعمات الهی و فیوضات نامتناهی بهره یاب شده در عزت و آسایش پرورش یافته زندگانی میکردند".

با توجه به معنی شعر **مولوی** در باب مفهوم ذوق، آیا معنویت و عقلانیت اسلامی این بوده است که **مرزا آقاخان کرمانی** تعریف می کند و از آن شکایت دارد؟ همینطور، آیا معنویت و عقلانیت این است که افراد را بدون محاکمه اعدام کنند؟ آیا جنبه های معنویت و عقلانیت اسلام یعنی اینکه باید سانسور چاپ کتاب و روزنامه و رادیو و فیلم و و و و و و را سیاست اصلی فرهنگ و معاریف خود بکنیم؟ آیا جنبهء معنوی اسلام جمع کتب و سوزاندن آنهاست که از دوران پیروزی اعراب تا کنون در ایران متداول بوده است؟

به شهادت تاریخ در زمان **عمر** و بعد از آن تمام کتب ذی قیمت ایران را که به زبان سنسکریت و یا پهلوی نوشته شده بود طعمهء آتش کردند تا فرهنگ عجمان را از بین ببرند و قدرت فکر و اندیشه را از آنها بگیرند. همینطور در زمان **شاه عباس صفوی**، **میر ابوالقاسم فندرسکی** که به زبان سنسکریت و پهلوی آشنائی کامل داشت می خواست در مدرسهء خواجه در اصفهان آنها را تدریس کند و کتب باقیمانده به این زبانها را به فارسی ترجمه نماید. علمای قشری با او سخت به مخالفت برخاستند تا جائیکه این مرد بزرگ دیگر هیچگاه جرئت تکرار

این پیشنهاد را هم نکرد. در دوران انقلاب **خمینی** نیز بسان امروز کتب به اصطلاح ضدّ مذهبی جمع آوری شدند و خمیر گردیدند.

ستمی که به نام اسلام بر زنان و جوانان ایران وارد میشود تا جاییکه هر سال 180,000 نفر از آنها از کشور فرار میکنند، وجود ۵ میلیون نفر آواره و پناهنده در کشورهای خارجی و هزاران نفر زندانی، بیکار، معتاد، فقیر و فحشا و فساد روز افزون در میان همین مسلمانان ایرانی، در کدام فرهنگ و لغت نامه ای در قاموس مفهوم معنویت جا دارد؟

کجای این کرده ها و اعمال می تواند رأی عقل و خرد باشد؟

بنا بر نظر صائب **ویتگن اشتین** کلمه ای که مورد استعمال ندارد نه تنها باطل است بلکه اصلاً نمیتواند وجود داشته باشد، تحققّ دنیائی ندارد. اینها را باید از مکالمات خودمان بیرون بریزیم!

پاپ بن دیکت شانزدهم در مسافرت اخیر خود به جنوب آلمان گفت:

"با نام خدا مسئولیت ما در این دنیا و حفظ عدالت و زندگی اجتماعی پیوند میخورد..... خواست خدا در این است که انسان خود متعین زندگی خویش باشد"

این جهت گیری باید اساس جنبه های عقلانی و معنویت هر دینی باشد که ادعا میکند دین زمانه است.

۷. شمشیر دین

سید حسین نصر میگوید:

"این اتهام که اسلام «دین شمشیر» است از بنیاد بی اساس است. اسلام با وضع قوانینی برای جنگ، حدّ و مرزی برای آن تعیین نموده است؛ در مقابل مسیحیت جنگ را خارج از حوزه اختیارات و تاملات خود گذارد. اتفاقی نیست که جنگهای فجیع و فراگیر همه در غرب آغاز شد؛ جایی که مسیحیت نیروی مذهبی مسلط است"

براستی عجب اظهار نظری است. شواهد تاریخی، چون حمله به ایران و بسیاری از کشورهای دیگر بخاطر مسلمان ساختن اهالی آن نواحی و فجایعی که به نام جهاد رخ داده است، هیچ دینی چنین با شمشیر، قتل و غارت و برده گیری و برده فروشی و بستن مالیات سنگین برای آنها که ایمان نیآورده اند باورهای خود را به فرهنگهای دیگر تحمیل نکرده است.

از این رو شکست در جنگ مادامیکه تنها مادی باشد، چون جنگ دوم بین الملل برای آلمان، قابل جبران است. ولی جهاد فقط مادیات را به یغما نمی برد بلکه تحمیل باور، به هر صورت، برابر با ربودن روح آدمی است که جبران ناپذیر می باشد. این مطلب ولی تفاوت آشکاری میان نبرد دینی و نبرد غیر دینی است.

بسیاری از ایرانیان فکر میکنند که دین به تنهائی و یا تنوری روشنگری **کانت** می تواند در دنیا صلح و صفا بر قرار کند و دنیا را بهشت برین سازد. این نظر ناشی از این است که ما به سیستم های اجتماعی و یا دینی خیلی بیش از کارانیشان بها می دهیم. حقیقت این است که بطور کلی و نه آنطور که **نصر** میگوید، جنگ در طبیعت امور قرار دارد. اما نقش تعیین کننده در هرجنگی، که بخاطر کسب منافی راه می افتد، بعهده آگاهیها و علم یک طرف و یا نادانی طرف دیگر است. دانائی وسعت نظر و نادانی کوری می آورد. اشکال عمده امروز ایران در این است که بنیادگرایان ایران میخواهند دو واقعه ناهمزمان را به زور جلوه همزمانی دهند. زیرا تنبلی گذشته، بما هیبت لاک پشت و کوشش غرب به آنها شمایل آخیل عطا کرده است. با اینهمه ما در ذهن، بسان مسابقه خیالی **زنون**، خویشتن را برنده مسابقه زندگی میدانیم.

نتیجه :

دین الهی انسانی است و دین انسانی مجازات، بهشت و جهنم، کشتن و زندان و شکنجه را وسیله اعمال قدرت نمی کند. بلکه دین انسانی دین اشراق است. دینی است که بر همه دلها پرتو رستگاری و سعادت می افکند. کیش خرم دینی است. کیشی است که خواست پروردگار را آزادی آدمی میداند تا با آن زندگی دنیایی خویش را خود متعین شود. درست این معنویتی است که ما از دین اسلام آرزو داریم و بس.

سپتامبر ۲۰۰۶-۰۹-۱۰

مونیخ : ن. واحدی